

نگاهی به مصائب بچه‌های طلاق

بعضی چیزها در دنیا اتفاق می‌افتد که دست آدم نیست. همان‌طور که آشنایی و ازدواج پدر و مادرمان دست هیچ‌کدام از ما نبود.



بعضی چیزها در دنیا اتفاق می‌افتد که دست آدم نیست؛ همان‌طور که آشنایی و ازدواج پدر و مادرمان دست هیچ‌کدام از ما نبود؛ جدا شدن آنها هم کوچک‌ترین ارتباطی به فرزندان ندارد؛ بحث طلاق و تابوهای ناشی از آن چیز جدیدی نیست؛ هنوز خیلی از افراد جامعه از طبقات مختلف اجتماعی و فرهنگی، نزدیک شدن فردی که بچه طلاق است را برای خود و خانواده‌شان خط قرمز می‌دانند؛

به گزارش سلامت نیوز، جهان صنعت نوشت: در این سال‌ها با توجه به آمار بالایی که طلاق در جامعه داشته این موضوع تقریباً امری عادی و همه‌گیر شده است؛ زن‌ها به صورت مستقل کار و زندگی و از فرزندی که حاصل ازدواج بوده‌اند نگهداری می‌کنند؛ دیدگاه بخش قابل توجهی از مردم هم نسبت به موضوع طلاق تغییر کرده و مثل یکی دو دهه قبل نیست که فرزند طلاق برای انتخاب شغل خود یا انتخاب همسر با محدودیت مواجه شود اما هنوز هم بچه‌هایی که قربانی انتخاب نادرست پدر و مادر شده‌اند در لحظه‌های شخصی روزهای خوبی را نمی‌گذرانند هر قدر هم بگوییم طلاق امری عادی شده و بچه‌ها با این موضوع کنار آمده‌اند؛

فرزند طلاق بودن به خودی خود قسمتی از وجه تلخ زندگی است؛ تقسیم شدن بین مرد و زنی که یکی پدر است یکی مادر اما هیچ نسبتی به عنوان زن و شوهر بین‌شان وجود ندارد سخت است؛ تلخی این اتفاق زمانی بیشتر حس می‌شود که خیلی از بچه‌ها در سنین پایین یا حتی بالا در گروه‌های دوستی از این موضوع یاد نمی‌کنند و بعضی از آنها به دروغ از خانواده‌ای می‌گویند که هنوز جمع است؛ از جمع گرمی که شب‌ها کنار هم تلویزیون می‌بینند و سفرهای خانوادگی می‌روند؛

با وجود سوءظن افکار عمومی و توهمی که در این باره وجود دارد، طلاق و فرزند طلاق بودن به خودی خود آسیب محسوب نمی‌شود؛ تعداد زیادی از افرادی که به هر نوعی فرزند طلاق بودند هیچ مشکلی با جدایی پدر و مادرشان نداشتند چراکه دیگر کارد به استخوان‌شان رسیده و ترجیح می‌دهند هر کسی جدا زندگی کند اما آرامش به روزهایشان بازگردد.

برخلاف تصویری که عموم مردم دارند فرزند طلاق بودن منافاتی با موفقیت ندارد. زیاد هستند افرادی که از دل خانواده‌ای متشنج بیرون آمدند و امروز صاحب زندگی، شغل و روابط اجتماعی موفق هستند؛ افرادی که به واسطه شرایطی که داشتند در بعضی شرایط نقش یک مصلح را به عهده گرفته‌اند؛ اینجا با چند نفر از فرزندان طلاق حرف زدیم؛ افرادی که در سایه حضور کمرنگ پدر یا مادر رشد کردند، موفق شدند و حالا برای خودشان کسی هستند اما روزهای سخت گذشته را هرگز فراموش نخواهند کرد. فرزندان طلاق از دل اشتباهات والدین‌شان افرادی محکم، قوی، مستقل، موفق و شاد شده‌اند و تمام تلاش خود را می‌کنند تا زندگی متفاوتی برای خود رقم بزنند؛

من حاصل یک ازدواج اشتباهم

پرديس 21 ساله است و به واسطه جدایی پدر و مادرش روزهای خوبی را نمی‌گذراند؛ بار مسوولیت‌هایی که باید روی دوش پدر و مادر تقسیم شود حالا روی شانه‌های اوست؛ او به ما می‌گوید: مامان و بابای من جزو اون آدمایی بودن که از ابتدا با هم مشکل داشتن یعنی خونه از اول برای من یه جایی تعریف شده بود که همش باید بترسم دعوا نشه. حواسم باشه کاری نکنم که بابا عصبانی نشه. اگه بابا خواست مامانو کتک بزنه برم کمک مامان کنم. هیچ جا تو خونه برای من و خواهرم منطقه امن نبوده؛ بابام هشت

سال جدا از ما زندگی کرد. دوباره برگشت پیشمون و همون وضعیت دعوا و تشنج دوباره تکرار شد تا بابا با یه خانومی ازدواج کرد و اوضاع به مراتب بدتر شد؛ من توی این بازه زمانی تحقیر شدم به عنوان دختر یک مرد دوزنه؛ وقتی ۱۹ ساله بودم مامان و بابا رسماً طلاق گرفتن، به شدت ترسیده بودن و حال بدشون رو کاملاً به ما منتقل می‌کردن؛ مامانم همیشه از اینکه من بهش گفته بودم «طلاق بگیر حمایت می‌کنم» سوءاستفاده می‌کرد و هنوز هم این سوءاستفاده وجود داره؛ عادت مامان شده که خودش رو رها می‌کنه و بار فشار روانی رو میندازه روی ما؛ به خاطر لجاری و دعوایایی که پیش اومد یه مبلغی از مهریه رو بابا پرداخت نکرد. مامان به هر شکلی منو با بابام طرف کرد که بقیه پولش رو بگیره؛ بابا تمام فشار روانیش رو روی برادر هفت ساله‌م خالی می‌کرد با بدرفتاری و گاهی کتک زدنش؛ به نوعی با بدرفتاری با برادرم با مامانم لجاری می‌کنه. من دانشجوی شهر دیگه‌ام؛ ای بودم. به خاطر برادرم برگشتم خونه پدریم؛ وقتی که من برگشتم انگار مامان و بابا منتظر همین بودن و تمام مسوولیت‌ها رو انداختن گردن من؛

پردیس از حس بد روزهایش، از ترحم ناخوشایند اطرافیان می‌گوید: خیلی روزها جدایی پدر و مادرم باعث تحقیر شد و بدتر از همه ترحمی که مردم به ما دارن و نگاهی که به بچه‌ها می‌طوقه؛ کین آزاردهنده‌س؛ سیستم زندگی من کلاً عوض شده و یک سال شد که دانشگاه نرفتم چون مسوولیت برادرم و رفتارهای مامان و بابام، باری روی دوش من شده؛ خیلی از فامیل جلو روی خودم می‌گن تو چه جوری شوهر گیرت میاد یا از این مدل حرف‌ها که باعث آزارم میشه؛ من دونم از روی دلسوزیه اما حال منو بد می‌کنه؛

بعد از طلاق رابطه خانوادگی ما بهتر شد

آذین هم با رنج جدایی پدر و مادر آشناست و با نفرتی که از پدرش دارد شروع کرد؛ من و برادرم سال‌ها تو یه خانواده متشنج بودیم که کم‌کم هم از پدرمون متنفر شدیم هم شکل رابطه‌ای که با مامانمون داشتیم یه رنگ بدی گرفت مخصوصاً من که بزرگ‌تر بودم از بابام بدم می‌آورد و از مامانم دلخور بودم چون محیط خوبی برای زندگی نداشتیم؛ بعد از جدایی‌شون اون آدم‌هایی که توی نقش همسری نمی‌تونستن خوب ظاهر شن حالا نقش پدر و مادری‌شون مشخص شده بود و بعد از یه مدت جدا از رابطه بدشون ما هم تونستیم باهاشون وارد رابطه نزدیک‌تر و بهتری بشیم؛ برخلاف بقیه که بچه‌های طلاق رو با مشکلات عاطفی تصور می‌کنن من الان هم پدر خوبی دارم هم مادر خوبی؛ در حالی که اون موقع تنهاتر بودم و کسی حامی من نبود؛ باهاشون بیشتر حرف می‌زدم و اونها هم حمایت بیشتری می‌کنن؛

آذین هم مشکل قضاوت‌های بی‌رحمانه دارد؛ او بیان می‌کند: از طرفی خیلی توی جامعه مورد قضاوت قرار می‌گیری ولی خب وقتی کسی این موضوع برات مهم باشه سریع از زندگیم حذف میشه و رابطه‌ام باهاش برام بی‌اهمیت‌ه؛ هیچ وقت آسیبی ندیدم بعد از جدایی که احساس کنم کاش این اتفاق نمی‌افتاد؛ فقط همیشه می‌گم «ای کاش زودتر اتفاق افتاده بود»؛ یادمه اولین بار که با یه پسری آشنا شدم دانشجوی بودم و البته رابطه خوبی هم نبود. یک روز دوستم بهم گفت طبیعیه با همچین کسی دوست بشی چون بچه طلاق و کمبود پدر باعث میشه بری سراغ اولین پسر؛ بدترین قضاوت ممکن؛ یکی از دوستانم هم بهم گفت لطفا خونمون نفهمن که مامان و بابات جدا شدن. دیگه نمیذارن دوست بمونیم؛

گذشته آذین حتی در محل کار هم دست از سر او برنداشت و توضیح می‌دهد: یه مورد دیگه توی شرکتی کار می‌کردیم که همه با هم دوست بودیم و من خیلی راحت گفتم که پدر و مادرم جدا شدن؛ با بچه‌ها که جدا جدا حرف می‌زدیم دو نفر دیگه هم مثل من بودن، ولی می‌گفتن به کسی نگو؛ چون برخورد خوب نیست؛ این مشکل مختص دخترها نیست، با داداشم که داره برای کنکور می‌خونه حرف زدم می‌گه توی محیط مدرسه نمی‌گه به کسی که حاصل یه ازدواج ناموفق هستش؛ اونم معتقده با اینکه دوست داره بابا پیشمون باشه ولی کیفیت زندگی‌مون خیلی بالا رفته و ما آدم‌های شادتری هستیم؛

حامی مادرمان شدیم

مریم بعد از جدایی شرایط زندگی‌اش بهتر شده است؛ او می‌گوید: پدر و مادرم بعد از ۲۵ سال زندگی مشترک از هم جدا شدن که این اتفاق می‌افتاد؛ تونست خیلی زودتر بیفته بدون اینکه من یا خواهرام دوران کودکی و نوجوانی پراسترس و پراضطرابی رو بگذرونیم؛ ولی چون مادرم تو سن ۱۷ سالگی و به اجبار پدرش ازدواج کرده بود بنابراین کاری جز خانه‌داری نداشت و بالطبع از طرف خانواده‌ش هم حمایت نمی‌شد تا طلاق بگیره؛ تصور کنین به خانم جون با سه تا دختر بچه بدون اعتماد به نفس کافی چه کاری می‌تونست انجام بده؛ بنابراین بار یه زندگی پراسترس رو به دوش کشید ولی به دخترش یاد داد مستقل باشن و قوی؛ تمام اون چیزی که خودش نبود؛ من و خواهرام وقتی زندگی مستقل تشکیل دادیم و ازدواج کردیم تشویقش کردیم که دیگه جدا بشه؛ حالا که جدا شده الان ما از مادرمون حمایت می‌کنیم، هزینه‌هاش رو به عهده گرفتیم، برایش خیلی سخت بود بعد از ۲۵ سال زندگی مشترک تنهایی و جدا شدن ولی الان خوشحال و آروم‌تره؛ هرچند هنوز تاثیر ۲۵ سال زندگی پرتنش روی روح و روانش هست؛ طلاق همیشه هم بد نیست؛ شاید خیلی وقت‌ها باید زودتر اتفاق بیفته تا تصمیم‌های اشتباه تاثیر منفی کمتری روی زندگی آدم‌ها داشته باشه؛ شاید اگه مادرم زودتر جدا می‌شد؛ تونست جوانی و زندگی شادتری داشته باشه؛

مریم از تاثیراتش که محیط خانواده روی روانش گذاشته می‌گوید: توی یک محیط پرتنش و استرس بزرگ شدم و رشد کردم، هنوز خیلی تاثیر روی رفتارم مشخصه و از دعوا دیدن به شدت می‌ترسم چه توی خیابون و حتی دیدن دعوا و بحث توی فیلم؛ اما از طرفی یاد گرفتم چطور همیشه توی زندگی مشترک مشکلات رو بدون بحث و دعوا پیش برد؛ قضیه لقمان و ادب یاد گرفتم؛ همیشه دلم برای مادرم می‌سوزه که نتونست زندگی شادی داشته باشه؛ که نتونست عاشق باشه یا از زندگی لذت ببره؛ پدر بزرگ من از روی نادونی و جهل زندگی مادرم رو نابود کرد؛ ولی مامان تموم اونچه که نداشت و نبود رو به ما یاد داد؛ تشویقمون کرد درس بخونیم، بریم دانشگاه، کار کنیم، مستقل باشیم؛

در مراسم‌ها پدر را دعوت کنیم یا مادر

سحر از دردهای فرزند طلاق و مشکلاتی که شاید اگر درد طلاق کشیده باشیم به آن فکر هم نمی‌کنیم؛ روایت می‌کند: یکی از مسایلی که هنوز هم بعد از ۲۸ سال آزارم میده، بحث اینه که توی مناسبت‌ها بین مادر و پدر باید انتخاب کنیم؛ توی مراسم ازدواج برادرم، پدرم و خانواده‌ش دعوت نشدن و پدرم توی مراسم پسرش نبود؛ مادرم اختلالات عصبی خیلی جدی داره که همین باعث عدم ثبات روانیش شده؛ من با پدرم بزرگ شدم، دو مرحله از زندگی تصمیم گرفتم با مادرم زندگی کنم؛ هر دو دفعه مادرم منو از خونه بیرون کرد؛ یه دفعه‌اش سر اختلاف با پدرم و یه دفعه هم چون خواسته بودم شب پیش خانواده پدرم بمونم؛ دفعه دوم چند ماه قبل از کنکورم بود و دچار فروپاشی شدم و کنکورم رو افتضاح دادم و یک سال عقب افتادم؛

سحر این روزها تصمیم گرفته کنار مادرش باشه؛ او ادامه می‌دهد: الان هم با مادرم زندگی می‌کنم، به دلیل دور بودن تو سال‌ها و اتفاقات گذشته، عملاً احساس مادر و دختری نمی‌کنیم و فقط برای اینکه بعدا پشیمون نشم یه سری مسایلو به جا میارم؛ از اونطرف مادرم هم حسش به من مثل دو تا بچه دیگس که خودش بزرگ کرده عمیق نیست؛

طلاق چیز پیچیده‌ای است

یکی دیگه از بچه‌هایی که با ما صحبت کرد دانش‌آموز تیزهوشان و معتقد است طلاق پدر و مادر چیز پیچیده‌ای است و بستگی به شرایط و زمانش داره؛ او می‌گوید: من خودم دعواهاشو دیدم؛ دیدم چه جوریه؛ پدر رو مادرم دست بلند کرد؛ دیدم مادرم چقد سختی کشید تا حضانت ما دو تا رو بگیره؛ واکنش و برخورد بزرگترا و اون ابراز هم‌دریشون یه جورایی بد بود؛ حالا بیشتر از ۱۰ سال گذشته و من از اون وقت به بعد کلاً زیاد بیرون نمی‌رم، اکثراً خونم؛ تو دوران دبیرستان و راهنمایی هم مامان گفت

مخفی نگه دار که جدا شدیم و منم به بقیه گفتم بابام تهرانه؛ خلاصه گذشت و الان وضع اینطوریه؛ منم به پام اینجاس به پام تو افکار خودکشی؛

آسیب؛ های جبران؛ ناپذیر طلاق

هدا هم از آسیب؛ هایی که او و مادرش دیده است حرف می؛ زند، از وابستگی؛ ها و درد خیانت؛. پدر و مادرم 17 سال پیش از هم جدا شدن؛ چیزی که می؛ خوام در موردش صحبت کنم، آسیبیه که من و مادرم از این طلاق دیدیم؛.

مادر هدا معلم است؛. وابستگی شدیدی به همسرش داشت تا جایی که طبق گفته؛ های هدا حقوق مادرش یک؛ راست دست پدرش می؛ رفت؛.

هدا در ادامه می؛ گوید: زمانی که به علت خیانت پدرم جریان طلاق پیش اومد ما به یکباره تنها راه ارتباطی با جامعه رو از دست دادیم؛. من 15 ساله و برادرم شش ساله بود و ما حتی نان مصرفی خونه رو نمی؛ تونستیم تهیه کنیم؛. این رو هم بگم که چون خانواده مادری من تا دوسال در جریان طلاق مادرم نبودن از کسی نمی؛ تونستیم کمک بگیریم و چیزی که این وسط به شدت منو آزار میده بزرگ شدن به شبه من بود؛. از فردای روزی که به دلیل نداشتن نون، ظرف نون خشک رو مصرف کردیم من بزرگ شدم؛. به شبه شدم مرد خونه، اول از همه پول گرفتن از بانک رو یاد گرفتم و بعد خرید کردن و پرداختن قبوض و بین همه اینها دروغ گفتن در مورد رابطه پدر و مادرم و دلیل؛ هایی برای غیبت پدرم؛. نشاط نوجوانی هدا تبدیل به بزرگسالی زودهنگام شد تا جایی که حس و حالش بیشتر شبیه یک زن مسن 70 ساله است نه یک دختر جوان 32 ساله؛.

زندگی با غریبه؛ ای به عنوان مادر

یکی دیگر از مشکلات فرزند طلاق بودن قبول کردن شخصی به نام مادر یا پدر است؛. پذیرش این موضوع که جای خالی پدر یا مادر را شخص دیگری پر کند به اندازه کافی سخت است، حالا اگر آن شخص شما را مانند فرزند خود نداند تازه شروع مشکلات است؛. یکی از افرادی که در این گزارش به ما کمک کرد از همین موضوع می؛ گوید؛؛ از رنجی که حسین، یکی از بستگانش کشید که دردی مضاعف شد روی معلولیت جسمی؛ اش؛.

امیر در مورد مشکلات پسر عمومی معلولش می؛ گوید: عموم از همسر اولش به دلیل معلول بودن پسرشون جدا شد؛. بعد از جدایی، پسر عمومی من ضربه روحی خیلی بدی خورد؛ هم به خاطر معلولیتش و هم از لحاظ اینکه پدر و مادرش جدا شدن ناراحت بود؛ موضوع دیگه هم این بود که باید با نامادری سر می؛ کرد؛. امیر از کوچک؛ ترین مسایلی می؛ گوید که به قول خودش به نظر کسی که درگیر جریان نباشد نمی؛ آید و اصلا مشکل محسوب نمی؛ شود؛ پسر عمومی من زیر دست نامادری نه خوراک درست و حسابی داشت و نه به وضعیت ظاهری و پوشاکش توجه می؛ شد؛. هر چی خوب بود برای بچه؛ های نامادری بود و به دلیل اعتیاد، عموم هم اعتراضی نمی؛ کرد و انگار بی؛ خیال حسین شده بود؛.

مدرسه رفتن هم از حسین دریغ شد؛. اصرار؛ های پدر امیر هم کارساز نشد و حسین بیشتر از قبل تنها شد؛. امیر در ادامه می؛ گوید: نامادری حسین بهانه هزینه؛ های زیاد را آورد؛. اما پدرم قبول کرد که تمام هزینه؛ های مدرسه حسین رو از جیب خودش میده ولی بازم قبول نکردند؛. بعد از مدتی قرار شد به واسطه آشنایی با یکی از بهترین مربی؛ های بدنسازی دنیا، مدتی با حسین تمرین کنن تا آگه آمادگی بدنی اجازه داد توی یکی از رشته؛ های ورزشی معلولین فعالیت کنه اما باز هم نامادری حسین اجازه نداد و همون بهانه هزینه رو آورد که بازم پدر گفت من تمام پول کلاس رو میدم ولی زیر بار نرفتن؛.

بعد از این اتفاقات پدر امیر با سختی؛ های زیاد توانست حسین را به خانه خودش بیاورد و از او مراقبت کنند، اما روزهای خوش برای حسین دوام نیاورد و باز روز از نو، روزی از نو؛ نامادری دوباره او را به خانه برگرداند؛. امیر می؛ گوید: دریغ از به ذره محبت به این بچه، تو خونه راهش نمیدن، تو حیاط به اتافک کوچیک در حد انباری هست اونجا میذارنش و فقط موقعی که ما میریم خونشون به زور بابام میارنش داخل خونه؛. این بچه هم درد بی؛ مادری کشیده، هم معلول بوده و نتونسته خودش کارای خودش رو انجام بده و بقیه هم اصلا بهش اهمیت

او در آخر اضافه می‌کند: امیدوارم به روزی بیاد تمام آدمای دنیا بفهمن که با فرزند طلاق درست برخورد کنن و هیچ فرقی بینشون نذارن؛ مخصوصا اون بچه‌هایی که معلول هستن که اصلا کار خودشون رو هم نمیتونن انجام بدن و زنج;

فرزند طلاقم اما موفق شدم

داستان جدایی پدر و مادر نوید کمی عجیب است و زنج. بیشتر شبیه به یک تابوشکنی بزرگ در منطقه و زنج ای خاص با تعصبات فرهنگی خاص خود بود و زنج. اینکه 30 سال پیش در ایرانشهر منطقه بلوچستان، زن و شوهری با میل خودشون از هم جدا شون به اندازه کافی عجیب است و چیزی که بیشتر غیر قابل باورش می‌کند این است که پدر سرپرستی کودکان را به مادر می‌دهد و زنج.

نوید می‌گوید: جدایی پدر و مادر من اولین طلاق تو ایرانشهر بود و زنج. مادرم بعد از اینکه جدا شد مجدد ازدواج کرد و ما با اون زندگی می‌کردیم و زنج. پدرم زیاد به ما توجه نمی‌کرد و سرش گرم زن و بعدها شش تا بچه جدیدش شد و زنج. زندگی برای ما سخت بود و زنج. یادمه تو مدرسه همه شب عید لباس نو داشتند ولی ما نه و زنج. همه کنار پدر و مادرشون بودن ولی ما هیچوقت بودن بابا رو حس نکردیم و زنج. شاید باور نکنید ولی توی این 30 سال من به اندازه یک ماه هم پیش بابام نبودم و آخرش هم آب پاکی رو ریخت رو دستمون و گفت شما بچه‌های من نیستید و از ارث محروم شدیم و زنج. تحمل فرزند طلاق بودن برای نوید و برادرش راحت نبود و زنج. در جامعه و زنج ای که با توجه به بالا رفتن آمار طلاق و عادی شدن آن هنوز هم امری ناپسندیده است، بی‌تردید 30 سال قبل فشار بیشتری روی آنها بوده است و زنج. او در همین مورد می‌گوید: نگاه همسایه‌ها و فامیل از خاطرم نمیره و زنج. همه به جوری بهمون نگاه می‌کردن و البته این نگاه و زنج‌ها هنوز هم هست، نه به شدت قبل اما خب هنوز هم آزاردهنده هستن و زنج. نگاه همسایه‌ها از روی ترحم بود و اینکه گناه دارن این بچه‌ها، به مامانم کمک مالی می‌کردن و این یکی هم از سختی و زنج‌هایی بود که داشتیم و زنج.

میان حرف و زنج‌هایش با افتخار می‌گوید: با همه این سختی و دوری و خانواده و زنج ای که از هم پاشیده بود یا شهری که بیشترشان موادفروش هستن و مواد مخدر به راحتی پیدا میشه ما یک بار نشد سمت مواد بریم و زنج. ما درس خوندم و دانشگاه رفتیم و الان هم فعال اجتماعی هستیم و فرهنگی محسوب میشیم و زنج. شما هرجایی برید و از ما سوال کنید همه از ما تعریف می‌کنن و زنج.

نوید دل و زنج پری از نگاه زشتی که به بچه‌های طلاق می‌کنند دارد و زنج. ناراحت است که هر مسوولی به خودش اجازه می‌دهد انگه به آنها بزند و فکر کند هر کسی که قربانی یک انتخاب اشتباه شد در آخر باید بزهکار و خرابکار و معتاد شود و زنج. او می‌گوید: ما از هیچ به اینجا رسیدیم و زنج. ما تنها روی پای خودمون بزرگ شدیم و زنج. بعضی از ما نه پشتوانه مادرو داشتیم و نه پدر و بعضیامونم با مادری بزرگ شدیم که یک تنه بار زندگی رو به دوش کشید و زنج.

روزهای سخت هم می‌گذرد و زنج

دنیا هشت و زنج ساله بود که از تهران بدون مادرش برگشت آبادان و زنج. هیچ کس نبود که برای او وقت بگذارد، هیچ کس نبود که با او خواهانش صحبت کند و برایشان بگوید که چه اتفاقی افتاده است و زنج. دنیا و خواهران 8 و 10 ساله و زنج اش کمی بعد فهمیدند مامان دیگر بر نمی‌گردد و زنج.

دنیا می‌گوید: همچنان سکوت مطلق بود و زنج. اوایلش همش دعا می‌کردم که برگردد و منتظرش بودم و زنج. بعد که پدرم ازدواج مجدد کرد دیگه این امید از بین رفت و زنج. پدرم اون اوایل سعی کرد که دیدار مرتب داشته باشیم ولی خوب سخت بود در حالی که هر کدوم توی یه شهر بودیم و زنج. بعد یواش و زنج یواش نامادری شروع کرد به متوقف کردن همین دیدارها و زنج. حال خوشی نیست وقتی هیچ و زنج کس نیست که موقع غم و درد

کنارت باشه‌. موقعی که برای اولین بار عادت ماهانه می‌شی توضیح و یادت بده که چی کار کنی و پدرت هم خیلی کاری نداشته باشه به این کارها، چه دختر بودن و چه پسر بودنش سخته‌. وقتی بقیه از مادرشون حرف می‌زنن و تو تنهایی‌.

روزها با سختی و آسانی برای دنیا گذشت تا جنگ شد و به تهران مهاجرت کردند‌. در تهران هم به مادر نزدیک‌تر شدند و هم به بغض و اندوه‌. دنیا ادامه می‌دهد: خانواده‌ مادرم عادت کرده بودن که ما نباشیم بنابراین چیزی مثل پدربزرگ، مادر بزرگ و خاله بی‌معنی بود‌. مادرم ازدواج کرده بود و اوایلش شوهرش با ما مشکلی نداشت، ولی بعد از یه مدت دیگه اون هم نداشت مارو ببینه‌. حتی اگه جایی تصادفی همدیگه رو می‌دیدیم مادرم روش رو می‌کرد اونور‌. او اضافه می‌کند: اولین بار که خیلی دلم سوخت زمانی بود که شوهرم می‌خواست در مورد من با خانواده‌اش صحبت کنه و اونها گفته بودن اگه این هم مثل

مادرش آدم زندگی نباشه چی؟

دنیا از روزهای بزرگسالی می‌گوید‌. از زندگی‌هایی که دوباره تکرار شد‌. ما چهارتا خواهر بودیم و از اون طلاق چهارتا آدم با هزار و یک مشکل و کمبود اومدیم بیرون‌. دوتا از خواهرهام طلاق گرفتن چون انتخابشون از همون اول هم درست نبود ولی خوب قصد فرار کردن از اون جو خشک خونه رو داشتن‌. خواهر بزرگم سعی کرد با حصار کشیدن دور خودش زندگیش رو نگه داره که نتیجه‌اش هم این شد که ارتباطش با من سرد و قطع شد‌. از اونجایی که پدرمون به سیاست تفرقه بنداز و حکومت کن عادت داشت بین ماها هم رفاقتی شکل نگرفت‌. ولی من خیلی سعی کردم روی خودم کار کنم‌. دونه دونه اشتباهات پدر و مادرم رو پیدا کنم و تکرار نکنم‌. خیلی سخت بود‌. مثل معتادانی که به بدترین شیوه می‌خوان ترک کنن‌. شب‌هایی تا صبح نخوابیدم، فکر و گریه کردم‌. خداروشکر که ازدواجم موفق بود و با هم سعی کردیم مثل خیلی از پدر و مادرها نشسیم‌. کمبودهای خودمون رو به یاد آوردیم و دخترمون رو سرشار از عشق کردیم در عین اینکه دقت می‌کردیم تربیت درستی داشته باشه‌. ‏zwnj; دنیا در آخر می‌گوید: طلاق یکی از سخت‌ترین و تلخ‌ترین تجربه‌های آدم می‌تونه باشه‌.

مخصوصا اگه پدر و مادر بلد نباشن بعد از طلاق با همدیگه و بچه‌هاشون کنار بیان‌. آدم‌هایی که منو می‌بینن و می‌شناسن حتی برای یک لحظه نمی‌تونن تصور کنن که گذشته‌ای به این هولناکی داشتیم‌. فکر می‌کنم احتمالا تونستم بپذیرم و ازش رد شم‌. هر چند که هر از گاهی کابوسش میاد سراغم، انقدر واقعی که وقتی از خواب می‌پریم هنوز فکر می‌کنم تو گذشته‌ام و زار زار گریه می‌کنم و نمی‌تونم جلوی خودم رو بگیرم‌. وقتی فکر کنم جدایی پدر و مادرم یه نکته‌ مثبتی که داشته این بوده که دیگه مشکلاتی که برای مردم خیلی بزرگن برای من یک قسمتی از زندگین که می‌گذرن‌. صبر و تحملم زیاده و قدرت زیادی دارم‌.

نگاهی که باید تغییر کند

این گزارش گوشه‌ای بسیار کوچک از مشکلاتی است که این افراد دارند‌. زندگی‌هایی که سخت گذشتند اما نه کسی روانه زندان شد و نه هیچ‌کدام مشکل اخلاقی پیدا کرد‌. مینا‌، سعید‌، حسین و خیلی‌های دیگر که به دلیل محدودیت فضای نوشتاری از آنها یاد نکردیم نمونه‌ای از تمام کسانی هستند که کنار ما زندگی می‌کنند با یک تفاوت؛ کمی بیشتر از ما با زندگی و مشکلاتش دست و پنجه نرم کرده‌اند و قوی‌تر شده‌اند‌. زنان و مردانی که تحصیل کرده و موفق در زندگی‌های شخصی و اجتماعی هستند‌. نه ما نه هیچ کس دیگه جایگاه و حق فضاوت و برچسب زدن به این قشر را ندارد‌. به قول سهراب سپهری چشم‌ها را باید شست، جور دیگه باید دید.